

اینها الان دنبال هستند که یک بهانه و سوژه‌ای از ما بگیرند، ما کارمان کار آخوندی است، دکتر بقایی یک فرد سیاسی و حزبی است و ظاهرا با شاه و دولت بد است و ملاقات ما با او یک بهانه می‌شود، گفت اینها هم حرف دارند، گفتم حرفهایشان را به صورت مستقل مطرح کنند، گفت ما که قول داده‌ایم و می‌رویم، گفتم من نمی‌آیم، ایشان یک مقدار ناراحت شد، بالاخره ایشان آیت‌الله اصفهان بود ولی معذرت من آن شب با آقای خادمی منزل آقای دکتر بقایی نرفتم. البته بعدا دکتر بقایی جسزوه خوبی راجع به آقای خمینی و مرجعیت‌ایشان نوشت. ولی به هر حال آن شب من حاضر نشدم به منزل ایشان بروم، چون مثل مور و ملخ دور و بر ما ساواکیها بودند. یک روز هم علما منزل مرحوم آقای حاج شیخ محمدرضا صالحی کرمانی نزدیک میدان امام حسین (ع) جلسه داشتند، تقریبا سی نفری می‌شدند و من هم بودم، آنجا را محاصره کردند و می‌خواستند علما را بگیرند که بالاخره نگذاشتیم جلسه تشکیل شود و همه متفرق شدیم، یکی دو دفعه هم بعضی علما را بردند ساواک ولی چیزی طول نکشید و زود رها کردند.

تلاش رئیس ساواک برای ترتیب ملاقات علما با شاه

یک روز پاکروان (رئیس ساواک وقت) به یکی از جلسات علما آمده بود البته من در آن جلسه نبودم خیلی توپ و تشر رفته و علما را تهدید کرده بود، تا جایی که بعضی می‌گفتند آقای میلانی و آقای شریعتمداری در مقابل تهدیدهای او جا خورده بودند، در آن جلسه آقای حاج سید نصرالله بنی‌صدر خیلی حسابی جلوی او ایستاده بود. پاکروان می‌خواست آنها را به ملاقات شاه ببرد، به آنها گفته بود شما این همه آمده‌اید تهران بیایید با اعلیحضرت صحبت بکنید و حرفهایتان را به اعلیحضرت بزنید، منظور این بوده که آنها را ببرد و یک قداستی برای شاه درست کند و بگوید علما آمدند خدمت شاه و شاه مثلا آقای خمینی را مورد عفو قرار داد و با این نقشه علما را به دربار بکشاند، گفته بود: اعلیحضرت شاه مملکت است و شما بیایید حرفتان را با او بزنید. آن طور که برای من تقریبا به صورت متواتر نقل کردند در آن جلسه آقای میلانی و آقای شریعتمداری از برخورد با او طفره رفته بودند، ولی آقای حاج سید نصرالله بنی‌صدر گفته بود ما با اعلیحضرت قهریم، گفته بود چرا قهرید؟ او شاه مملکت است، گفته بود: "اعلیحضرت در نطق کرمانش گفته "اینها حیوانات نجسند" و نسبت به روحانیت یک چنین تعبیری کرده و کسی که نسبت به روحانیون و بزرگان بگوید حیوانات نجس ما بیاییم با او ملاقات بکنیم؟ اعلیحضرت باید اولاً عنذرخواهی کند و بگوید من اشتباه کردم، ثانیا علما منحصر به ما نیستند همین آقای خمینی از علمای مهم است، آقای قمی و آقای محلاتی از علمای بزرگند، اینها را آزاد کند و اگر بناست بیاییم با هم بیاییم و بنشینیم مسائل کشور را حل کنیم."

س: یک سوال که جوابش داده نشد این است که قضیه مهاجرت علما از شهرهای مختلف به تهران را چه کسی سازمان‌دهی کرد؟ چه کسی به آنان خبر داد که در یک روز معین به تهران بیایند؟ کی برای آنها جا و امکانات فراهم می‌کرد؟

ج: من پیش از این گفتم، در اوایل کار ما در نجف‌آباد بودیم و تقریبا این حرکت خودجوش بود، همه احساس می‌کردند باید کاری بکنند. در همان اوایل که ما شنیدیم بعضی رفته‌اند به تهران با آقای امینسی خودمان را رساندیم به تهران، علما هم یکدفعه نیامدند بتدریج آمدند، ولی می‌شد بگویی از پیش‌قدمها آقای شریعتمداری و آقای میلانی بودند، منتها آقای میلانی را

اول برگردانند و ایشان دوباره آمدند، آقای گلپایگانی هم بنا بود بیایند و لسی نیامدند، آقای سرعشی نجفی هم دیرتر آمدند، علما هم وقتی شنیدند که آقای شریعتمداری از قم و آقای میلانی از مشهد و سایر علما به تهران آمده‌اند آنها هم طبعاً می‌آمدند، البته بعضی‌ها را هم دعوت می‌کردند بیایند، آقای شریعتمداری جمعاً را دعوت کرده بود، طبعاً مراجع هر جا باشند باید کسانی دور و برشان باشند تا قدرتی به شمار آیند، از جمله کسانی که دیر آمد آقای خادمی از اصفهان بود که از ایشان دعوت کردند بعد آمد، اینها بتدریج جمع شدند. از سوی دیگر مردم واقعا از اینکه علما را گرفته بودند ناراحت بودند و طرفدار این معنا بودند که بالاخره یک کاری بشود، مثلاً یک روز من یک اعلامیه بردم پیش مرحوم آیت‌الله حاج سید ابوالحسن رفیعی گفتم این را امضا بفرمایید، ایشان گفتند پس مراجع دیگر چی؟ گفتم آنها مثل اینکه برای خودشان اعلامیه می‌دهند. شاید می‌خواست بگویند من هم جزو مراجع هستم، گفتم خوب شما امضا نکنید، گفت آخه شما فردا این را چاپ می‌کنید بعد می‌رود در قزوین مردم به من فشار می‌آورند که تو چرا امضا نکردی؟ گفتم خوب شما خودتان جدا یک اعلامیه بدهید ما چاپ می‌کنیم بالاخره مردم به علما فشار می‌آوردند و از آنها انتظار داشتند که حرکتی انجام بدهند.

ملاقات آیت‌الله خوانساری با آیت‌الله خمینی در زندان

س: پس از بازداشت آیت‌الله خمینی بنا بود آیت‌الله حاج سیداحمد خوانساری از طرف علما به دیدن ایشان برود، آیا این ملاقات صورت گرفت؟ چگونه آن را بیان فرمایید.

ج: بله، مردم و علما فشار می‌آوردند و دستگاه هم موافق بود یک نفر به دیدن ایشان برود و خبر سلامتی آقایان را برای مردم بیاورد، بنا شده بود آقای خوانساری به دیدن ایشان بروند. خود آقای خمینی بعداً به من گفتند: "وقتی سر و کله آقای حاج سیداحمد پیدا شد من خیلی اوقاتم تلخ شد گفتم ایشان الان می‌رود احساسات مردم را خاموش می‌کند و آنها از آسیاب می‌افتند." آقای خوانساری تقریباً دو سه دقیقه رفته بود ایشان را دیده بود، در حد سلام و احوالپرسی. ایشان به دیدن آقای محلاتی و آقای قمی هم رفته بود چون این سفر شاخص بودند. آنها را برده بودند زندان عشرت‌آباد، بعدها آقای خوانساری آمد خبر سلامتی امام را آورد، آقای خمینی وقتی که آزاد شد می‌گفت: "من را در یک اطاق حبس کرده بودند و آقای قمی و آقای محلاتی را هم در اطاقهای دیگر، من صدای دعا خواندن آقای قمی را می‌شنیدم، در همین یک اطاق صبحها مقید بودم که نیمساعت قدم بزنم، یک حوض هم بود که در آن خودمان را شستشو می‌دادیم، یک رادیو هم برای ما آورده بودند که جریان فراندوم و تبلیغاتی را که به نفعشان بود بشنویم، و راجع به جریان حوادث بیرون به من گفتند یک پاسبان کشته شده و بیش از این خبردار نشدیم."

آزادی آیت‌الله خمینی از زندان و محصور شدن در خانه آقای نجاتی

س: پس از آزاد شدن حضرت امام از زندان و محصور شدن در منزل شخصی به نام آقای روغنی در منطقه قیطریه تهران، شنیده‌ایم که حضرت‌عالی در اولین فرصت با معظم‌له در آن منزل ملاقات کردید و اوضاع و اخبار جدید کشور و کشتاری را که توسط شاه صورت گرفته بود به ایشان رساندید، در این رابطه اگر مطلبی در خاطر دارید بفرمایید.

ج: این جور که شما بیان کردید نیست، همان وقت که علما در تهران بودند من گاهی در تهران منزل آقای دکتر واعظی و گاهی به جاهای دیگر می‌رفتم، آن روز منزل دکتر واعظی بودم یکدفعه تلفن کردند گفتند آقای خمینی الان آزاد شده و منزل عباس نجاتی است، آقای عباس نجاتی پسر مرحوم حاج آقا حسین قمی بود، و معروف بود که آقای نجاتی با آقای هندی (برادر آقای خمینی) و پاکروان با هم رفیقند. آقای نجاتی در تهران دفتر داشت و یک منزل در داودیه داشت نه در قیطریه، و احتمالاً منزل مال آقای نجاتی هم نبوده است. آقای دکتر واعظی گفت الان تلفن کردند و گفتند آقای خمینی را آزاد کردند، منزل آقای نجاتی است و مردم دارند به دیدن ایشان می‌روند، من تعجب کردم فوری دویدم خودم را به آنجا رساندم. ساواک آقای قمی و آقای محلاتی و آقای خمینی را آورده بود در آن خانه و رفتوآمد مردم را آزاد گذاشته بود، بعد از یکی دو ساعت دیده بودند که مردم خیلی رفتوآمد می‌کنند تصمیم آنها عوض شده بود، و شروع کرده بودند به کنترل کردن. سرهنگ وثیق رئیس پلیس تهران را مأمور کنترل ایشان کرده بودند و گفته بودند کسانی که مثلاً شخصیتی هستند مثل آقای شریعتمداری اینها بروند، اما از رفتوآمد بقیه مردم جلوگیری کنند. وقتی من رسیدم دو سه ساعتی گذشته بود، وثیق آنجا ایستاده بود و افراد خاصی را که آیت‌الله بودند می‌گذاشتند بروند و چون قیافه من آیت‌اللهی نبود نگذاشتند وارد منزل شوم، پاسبانها مردم را متفرق می‌کردند، من آنجا کنار یک درخت ایستادم و تعدادی از طلبه‌ها که مرا می‌شناختند اطراف من جمع شدند، یکی از پاسبانها آمد گفت آشیخ برو گفتم کجا بروم؟ گفت چرا اینجا ایستاده‌ای؟ گفتم خیابان است کنارش ایستاده‌ام، گفت من می‌گم برو، گفتم خوب بگی، بعد دید یک عده اطراف من هستند، خلاصه سروصدا شد، خود سرهنگ وثیق آمد و گفت بروید، گفتم خیابان مال توست یا مال کشوره؟ تو نمی‌گذاری برویم خانه آقای خمینی من می‌خواهم همین‌جا بایستم، گفت چکار داری؟ گفتم هیچی می‌خواهم اینجا بایستم تماشا کنم. خلاصه دید من اینجا باشم یک عده دیگر را هم تحریک می‌کنم، گفت آشیخ تو هم بیا برو تو، من وارد منزل شدم و دو سه روز آنجا ماندم. در آنجا یکی از پذیرایی‌کنندگان شخصی بود به نام "سروان حسین عصار" که در بازداشت امام راننده ایشان از قم به تهران بوده است می‌گفت: "وقتی که ما آقای خمینی را گرفتیم با یک فولکس داشتیم می‌آمدیم تهران، من یک گوسفند نذر کردم برای حضرت عباس که این ماموریت را بتوانم خوب انجام بدهم و آقای خمینی را تا تهران بتوانم برسانم" می‌گفت: "در بین راه آقای خمینی اصرار می‌کرد که برای نماز صبح نگه دارم ولی من نمی‌توانستم فقط یک جا نگه داشتم ایشان دستش را روی خاک زد و تیمم کرد و راه افتادیم."

در این چند روز که ما آنجا بودیم غذا از بیرون می‌آوردند، و هر دفعه سی چهل نفر بودیم، در آن مدت آقای نجاتی مرتب از طرف پاکروان برای آیت‌الله خمینی پیام می‌آورد.

انتقال آیت‌الله خمینی به خانه آقای روغنی

آنها مرتب پیغام می‌دادند که خودتان یک جا پیدا کنید، تا اینکه یک تاجر اصفهانی که طرفدار آقای خمینی بود به نام آقای حاج غلامحسین روغنی اصفهانی پیشنهاد داد که منزل خود را که در قیطریه بود در اختیار آقای خمینی بگذارد، برای هر یک از آقایان قمی و محلاتی هم یک منزل پیدا شد و آقایان به آن خانه‌ها انتقال پیدا کردند و از آن به بعد دیگر محدودتر شدند و فقط خانواده‌های آنها

می‌توانستند با آنها ملاقات کنند و گاهی تکتک افرادی هم به آنجا می‌رفتند، البته من به منزل آقای روغنی نرفتم.

س: در آن چند روزی که با امام بودید آیا ایشان از چگونگی برخورد خود با بازجوها و برخورد آنها با ایشان چیزی برایتان تعریف نکردند؟

ج: هنگامی که ما خدمت ایشان رسیدیم معلوم شد ایشان به طور کلی در جریان کشتارهای پانزده خرداد و مسائل خارج زندان نبودند، فقط به ایشان گفته بودند مردم مقداری سروصدا کردند و یک پاسبان کشته شده است. من جریانات و اخبار بیرون و جریان کشتارهای قم و تهران و جاهای دیگر را برای ایشان گفتم، البته بعضی از نزدیکان ایشان هم ناراحت می‌شدند و می‌گفتند این اخبار ناراحت کننده را به ایشان ندهیدولی من در ظرف این دو سه روز همه جریانات و مسائل را که گذشتسته بود برای این سه بزرگوار گفتم. در این چند روز لحظه به لحظه حلقه محاصره تنگتر می‌شد، مثلاً یک روز آقای شریعتمداری به دیدن آقای خمینی آمد، فردای همان روز که با چند نفر از علمای تبریز آمده بودند اجازه ملاقات به ایشان داده بودند، و اینکه مرتب پیغام می‌دادند که خانهای برای خود پیدا کنید هدفشان این بود که دایره محاصره را تنگتر کنند. آقای خمینی می‌گفتند: "من در آنجا بازجویی پس نمی‌دادم، به آنها می‌گفتم من شما را قبول ندارم، تشکیلات شما را تشکیلات حق و قانون نمی‌دانم، شما هر کاری می‌خواهید بکنید، فو قش می‌خواهید اعدام کنید، اعدام کنید من یک کلمه هم جواب نمی‌دهم، می‌گفتند خیر باید جواب بدهید، گفتم خیر من جواب نمی‌دهم برای اینکه قانون و عدالتی در کار نیست، گفتم چرا قانون در کار نیست؟ گفتم آیا وزارت دادگستری این وظیفه را نداشت که در حادثه مدرسه فیضیه لاقبل بیاید یک پرونده درست بکند، بگوید یک عده آمدند اینجا طلبها را زدند و آن فجایع را به بار آوردند، چطور شما از کنار این قضیه گذشتید؟ پس معلوم می‌شود این همه تشکیلات دادگستری شما همماش تشریفات است، هیچ عدالت و قانون در آن نیست، چرا شما جریان مدرسه فیضیه را تعقیب نکردید ولو به قول شما کشاورزان بودند بالاخره یک مسالهای در این کشور اتفاق افتاده است، تا جواب مرا ندهید من به شما جواب نمی‌دهم، بساز هم اصرار کرد من با تشر گفتم پاشو برو او هم برخاست و رفت."

باز ایشان پس از آمدن به قم می‌گفتند: "در منزل آقای روغنی یک روز پاکروان آمد پیش من و گفت: آقا شما یک آقایی، یک مرجع تقلیدی یک بزرگواری، یک روحانی هستی، سیاست و اینها را بگذارید مال ماها، سیاست یعنی پدر سوختگی، دروغ، تزویر و...، شان شما نیست که خودتان را به سیاست آلوده کنید من به او گفتم: اگر سیاست به این معناست که تو می‌گویی البته ما اهل آن نیستیم آن مسال خودتان باشد، اما اگر سیاست معنایش اداره امور اجتماعی و رسیدگی به کارهای مردم است این اصلا جزو برنامه اسلام است و جزو قانون مشروطه است، مواظب باش این حرف را جایی نگویی، اگر به کسی بگویی در سیاست دخالت نکند این جرم است، زیرا بر خلاف حکومت مشروطه است، الان یک دستگاه عادلانه می‌تواند تو را محکوم کند برای اینکه معنای مشروطه این است که تمام مردم در سیاست کشور دخالت کنند، نماینده معلوم کنند که برود مسائل سیاسی اجتماعی مردم را بررسی کند، اینکه تو داری می‌گویی خلاف مشروطه است و کسی را که خلاف مشروطه مقدم بردارد باید محاکمه کرد." ایشان می‌گفتند این حرفها را به پاکروان گفتم.

دیدار با آیت‌الله میلانی و نقشه کودتای سرلشکر قرنی

س: گویا هنگامی که حضرتعالی در تهران بودید با آیت‌الله میلانی هم ملاقاتی داشته‌اید و ایشان در ارتباط با کودتای سرلشکر قرنی مطالبی را به شما گفته بودند، لطفاً در این باره هم توضیحاتی بفرمایید.

ج: البته من در مدتی که تهران بودم مرتباً با آیت‌الله میلانی ملاقات داشتم، ولی پس از اینکه آیت‌الله خمینی از زندان آزاد شدند و مامی خواستیم به اصفهان برگردیم رفتیم با بعضی از علمایی که برای آزادی آقای خمینی به تهران مهاجرت کرده بودند و هنوز در تهران بودند خدا حافظی کنیم، از جمله برای خدا حافظی به منزل آیت‌الله میلانی رفتیم، هنگامی که ما بلند شدیم ایشان فرمودند من با شما یک کاری داشتم، گفتم بفرمایید، گفتند همین روزها یک حوادث و اتفاقاتی پیش می‌آید، شما مواظب استان اصفهان باشید، گویا می‌خواستند بگویند آن منطقه در اختیار شماست، ما این طور استنباط کردیم که ایشان از یک برنامه کودتا مطلع هستند و به این شکل دارند به ما توصیه می‌کنند که نظم آن منطقه را کنترل کنیم. البته پس از مدتی به ما خبر رسید که سرلشکر قرنی و آقا مرتضی جزایری و خبازان را بازداشت کرده‌اند و بعداً شنیدیم که پاکروان رئیس ساواک به مشهد رفته و با آیت‌الله میلانی صحبت کرده، در واقع از ایشان بازجویی کرده، بالاخره معلوم شد که برنامه‌ای بوده است که سرلشکر ولی‌الله قرنی کودتایی را ترتیب بدهد. همین سپهبد قرنی که پس از پیروزی انقلاب نخستین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران شد و بعداً توسط گروه فرقان ترور شد و به شهادت رسید (۱) و آیت‌الله میلانی هم در جریان این کودتا بوده است و بنا بوده در صورت موفقیت از ایشان حمایت و پشتیبانی بکند، که بعداً جریان این کودتا لو رفته است. آن وقت قرنی را گرفتند و به سه سال زندان محکوم کردند، آن زمان معروف بود که آمریکاییها از قرنی حمایت می‌کرده‌اند و به همین جهت فقط به او سه سال زندان داده‌بودند، آقا مرتضی جزایری را هم به یک سال زندان محکوم کرده بودند، خبازان هم مدتی در زندان بود، ولی جزئیات این جریان برای ما خیلی روشن نشد که چگونه بوده است.

۱ - مرحوم سپهبد ولی‌الله قرنی در روز سوم اردیبهشتماه ۱۳۵۸ شمسی توسط گروه فرقان به شهادت رسید و در صحن مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد.

بازگشت آیت‌الله خمینی به قم و بازدید اقشار مختلف از ایشان

س: آزادی امام خمینی از حصر قیصریه چگونه بود، و آیا آزادی ایشان نتیجه فشار افکار عمومی در داخل بود یا اینکه از خارج هم توسط مخالفین شاه تلاشی در این زمینه صورت می‌گرفت و یا عوامل دیگری در این قضیه موثر بوده است؟

ج: من از تسلیحات خارج اطلاعی ندارم ولی افکار عمومی داخل شدیداً علیه دستگاه بود، مردم همه ناراحت بودند، شاید رژیم هم خیال می‌کرد چندین ماه که ایشان را آنجا نگاه داشته است ایشان قانع شده باشند و دیگر به مبارزه ادامه ندهند، و از طرف دیگر دستگاه با آزادی ایشان افکار عمومی را به طرف خود جلب کرده باشد. بالاخره شبانه ایشان را به قم آوردند، در آن شب من و جمعی از دوستان در صفائیه مهمان یکی از رفقا بودیم که خبر رسید ایشان را به قم آورده‌اند، همه از خوشحالی رفتیم و دیدیم جمعیت سرازیر منزل ایشان شده‌اند. به محض اینکه ایشان را "پس از ده ماه حبس و حصر در مورخه ۴۳/۱/۱۸" آوردند یادم هست دکتر صدر که وزیر کشور بود آمد قم، تقریباً به دنبال ایشان

آمده بود و دستور داد آن منطقه و کوچه‌های اطراف را چراغهای نورانی نصب کنند، بعد هم خودش جلوی آقای خمینی نشسته بود و می‌گفت آقا شما هر امر و نظری داشته باشید بفرمایید تا نظر شما اجرا شود، گویا می‌خواست دلجویی بکند دکتر صدر پسر صدرا لاشراف بود و اینها از اطراف محلات بودند و با خمینی‌ها نزدیک بودند، آقای خمینی هم خانواده آنها را می‌شناخت، صدرا لاشراف نسبتا آدم خوش نامی هم بود، آن وقت این دکتر صدر مثل اینکه تازه وزیر کشور شده بود بالاخره او دنبال امام آمد قم خیلی تواضع می‌کرد و شاید در ذهنشان این بود که آقای خمینی مدتی آنجا مانده خسته شده و حالا اگر مقداری تواضع و کرنش بکنند ایشان دیگر دنبال قضایا را رها می‌کند، تا اینکه ایشان پس از ملاقات با خانواده شهدای پانزده خرداد و شنیدن فجایعی که دولت‌ها به بار آورده بودند آن سخنرانی کوبنده را راجع به پانزده خرداد کردند و این سخنرانی تقریبا تمام رشته‌های آنها را پنبه کرد و این خلاف انتظار آنان بود و حتی شنیدم که پاکروان گفته بود بنا نبود که ایشان این جور تندی بکنند. علمای شهرستانها گروه گروه به دیدن ایشان می‌آمدند، نه فقط علما بلکه مردم هم در اکیپهای پانصد نفری، هزار نفری از همه شهرهای می‌آمدند، از مشهد از تهران از اصفهان، یک بار یادم هست مرحوم آقای خادمی با مرحوم گازر که از تجار اصفهان بود آمده بودند به دیدار آیت‌الله خمینی و بنیاد بود آیت‌الله خمینی بیایند بازدید ایشان، منزل ما را معین کردند، منزل ما طرف خاکفرج بود، شب آمدند آنجا منزل مابازدید ایشان...، خلاصه آن روزها فعالیت خیلی زیاد بود، به مناسبت‌های مختلف اعلامیه صادر می‌شد. من و مرحوم آقای ربانی شیرازی و بعضی از افراد جامعه مدرسین در این مسائل فعال بودیم، بخصوص مرحوم محمد ما برای امضا گرفتن خیلی جسور بود، من متاسفانه این چیزها را نگهداری و یادداشت نکردم، شاید کسانی باشند که اعلامیه‌های آن روزها را جمع‌آوری و آن جریانات را یادداشت کرده باشند.

تاثیر واقعه پانزده خرداد بر روند جنبش

س: در مجموع حادثه پانزده خرداد چه تاثیری منفی و یا مثبت در روند مبارزات در حوزه‌های علمیه و روحیه مردم گذاشت؟ به نظر حضرتعالی آیا این حادثه توانست آن‌گونه که ایادی رژیم می‌خواستند در وحدت بین امام و سایر مراجع خللی ایجاد کند؟

ج: این قضیه روی هم رفته مردم را خیلی از دستگاه متنفر کرد. مردم در پانزده خرداد شهید دادند، هم در تهران شهید زیاد بود هم در قم و هم جاهای دیگر، و این باعث تنفر و جدایی مردم از رژیم شد و تقریبا روحانیون نوعا با امام و با جنبش انقلابی از لحاظ فکری همراه شده بودند، البته یک عده هم مخالف بودند و تا این اواخر می‌گفتند این خونهای پانزده خرداد تقصیر چه کسی است؟ چرا خونریزی شده؟ روحانیون از آن اول باورشون نمی‌آمد که به خونریزی بکشد، وقتی که به خونریزی کشید بعضی‌ها از روی ترس یا دلایل دیگر یک مقدار عقب کشیدند، اما نوع مردم از رژیم متنفر شدند و روی هم رفته واقعه پانزده خرداد به ضرر رژیم شد. مردم به خانواده‌های شهدای پانزده خرداد محبت می‌کردند، از آنها دلجویی می‌کردند، این جور نبود که مردم حالا که شهید دادند عقب بزنند. من یادم هست آن وقت خانواده‌های شهدا خیلی مورد احترام مردم بودند، خیلی از آنان دلجویی می‌شد، مردم به خانم‌هایشان می‌رفتند، ما خودمان در صحنه بودیم از کسانی پول می‌گرفتیم به خانواده‌های نیازمند شهدا می‌دادیم، بالاخره جوری نبود که مردم مرعوب بشوند و عقب بزنند، مردم امتحان خوبی در پانزده خرداد پس‌دادند.

تدریس خارج کتاب صوم و کتاب خمس

س: در فاصله قیام پانزده خرداد و قیام بر ضد کاپیتولاسیون، حضرتعالی به چه نوع فعالیتهایی مشغول بودید؟

ج: من در آن زمان درس می‌گفتم مدرس حوزه بودم، قبلا هم مدتها بود که دروس سطح را می‌گفتم و تازه درس خارج شروع کرده بودم، اولین درس خارج من کتاب صوم بود بعد خمس را شروع کردم که بعدا کتاب خمس چاپ شد.

ماجرای کاپیتولاسیون و قیام مجدد آیت‌الله خمینی

س: لطفا بفرمایید ماجرای کاپیتولاسیون (۱) چه بود، چگونه خبر آن با اینکه یک مساله سری بود به امام و حوزه‌های علمیه رسید؟

ج: یک شب من و آقای خزعلی دوتایی رفتیم پیش امام، راجع به مسائل انقلاب صحبت بود و کارهایی که رژیم می‌کند، یکدفعه دیدم آیت‌الله خمینی گفتند مساله تازه‌ای که هست این است که اینها یک وامی می‌خواهند بگیرند دویست میلیون دلار و آمریکاییها شرط کرده‌اند که مستشاران نظامی آمریکا در ایران باید مصونیت سیاسی داشته باشند و این خیلی چیز بدی است، بعد ایشان گفتند معمولا همیشه قوانین اول در مجلس تصویب می‌شد بعد می‌رفت به مجلس سنا، ولی این دفعه برعکس کرده‌اند، آمده‌اند شب در مجلس حدود شصت سناتور را حاضر کرده‌اند و گفته‌اند اعلیحضرت امر کرده این لایحه تصویب بشود، و این پول را گرفته‌اند که بیشتر صرف مخارج نظامی بکنند و قرار گذاشته‌اند که ظرف ده سال بتدریج سیصد میلیون دلار پس بدهند. آقای خمینی گفتند یکی از سناتورها متن لایحه را که قرار شده موضوع راملحق کنند به "قرارداد وین" با جزوه قرارداد وین برای من فرستاده و این خیلی مساله مهم و تازه‌ای است و ممکن است دستمان را بند کند. اتفاقا فردا یا پس فردای آن شب آن جزوه را یک نفر برای من هم آورد و از مضمون آن اطلاع پیدا کردم (۲).

س: آن جزوه چه بود؟ و بفرمایید "قرارداد وین" چه قراردادی بود؟

ج: "قرارداد وین" قراردادی بود بین همه کشورها که تمام رجال سیاسی از سفرا و کنسولها مصونیت سیاسی دارند، آن وقت اینها آمدند گفتند مستشاران نظامی آمریکا که بناست به ایران بیایند هم ملحق به قرارداد وین باشند و نظیر کنسولها و سفرا مصونیت سیاسی داشته باشند، کمدر این صورت حتی یک گروهبان نظامی آمریکا هم در حکم یک دیپلمات بود (۳). در این رابطه آیت‌الله خمینی هم اعلامیه داد و هم سخترانی کرد، اعلامیه‌های ایشان به وضع خوبی پخش شد، آن روز شصت هزار از اعلامیه ایشان چاپ شد، شصت هزار آن روز خیلی بود، و اکیپهایی آنها را در همه جا پخش کردند، در تهران شبانه در همه خانه‌های کله‌گندها، سرهنگها و سرلشکرها و سرتیپها و همه امرای ارتش انداختند، آن روز رژیم خیلی وحشت کرده بود، برای هر محله اکیپهایی تعیین شده بودند. آقای حاج مهدی بهادران (۴) از افرادی بود که در این جریان خیلی فعال بود، و این گونه نبود که به یک نفر مثلا صدتا اعلامیه بدهند، به یک نفر پنج تا می‌دادند بعد که آنها را پخش می‌کرد تعداد دیگری به او می‌دادند. در این سخترانی آمده بود اگر چنانچه یک گروهبان آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد مصونیت سیاسی دارد، اما اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد مصونیت ندارد. خلاصه این اعلامیه خیلی اعلامیه جامعی بود، و آنچه مهمتر بود این که در یک شب در همه

خانمهای کله‌گنده‌ها اعلامیه آقای خمینی پخش شده بود، این کار حکایت از یک تشکیلات خیلی وسیع می‌کرد که آنها خیلی از آنوحشت داشتند، روی این اصل دیگر آنها نتوانستند تحمل کنند و آقای خمینی را به ترکیه تبعید کردند.

س: وقتی این‌بار آیت‌الله خمینی را دستگیر کردند قم و جاهای دیگر شلوغ نشد؟
ج: نه، چندان شلوغ نشد حتی آقای خمینی را هم که گرفتند مثل آن دفعه مردم قیام نکردند، البته مردم خیلی ناراحت بودند اما به آن معنا کمدر خیابانها بریزند نشد.

س: محل سخنرانی امام(ره) کجا بود؟ در مدرسه فیضیه بود یا در منزلشان و یا در حرم مطهر؟
ج: سخنرانی در منزلشان بود منتها بلندگو گذاشتند در کوچه، و یک باغ اناری کنار منزل ایشان بود که همه اینجاها پر از جمعیت شده بود، آنوقت که ایشان سخنرانی می‌کردند من در منزل کنار ایشان بودم.

س: حضرت امام در این رابطه فقط سخنرانی کردند یا علاوه بر آن پیام هم دادند؟ ج: امام در این رابطه هم اعلامیه دادند و هم سخنرانی کردند، همان روز که امام اعلامیه دادند من و آقای هاشمی رفسنجانی صبح زود خدمتایشان رسیدیم، گفتند من دیشب این اعلامیه را نوشتم و متن آن را برای ما خواندند و بعدا آن اعلامیه پخش شد.

۱۱ "کاپیتولاسیون" به همه پیمانهای حقوق قضای کنسولی و یا حقوق قضای برون مرزی داخل یک کشور به کشور اطلاق می‌شود. مطابق این پیمان اتباع بیگانه از شمول قوانین جزایی و مدنی کشور میزبان مستثنی می‌شوند، و رسیدگی به دعاوی حقوقی و محاکمه آنها در موارد اتهام یا دادگاههای کشور خودشان می‌باشد. به موجب قانون کاپیتولاسیون و طبق پیمان وین، علاوه بر ماموران سیاسی و دیپلماتها و مستشاران و ماموران نظامی آمریکایی، خانواده‌های آنان نیز از مصونیت سیاسی و قضایی برخوردار گردیدند.

حضرت امام خمینی(ره) در سخنرانی مورخ ۱۳۴۳/۸/۴ در رابطه با کاپیتولاسیون(قضاوت کنسولی) پرده از رسواییهای شاه و اعمال نظر آمریکا برداشتند.

لازم به یادآوری است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی(از دیهشت ۱۳۵۸) دولت موقت بر اساس ماده واحده‌ای که به تصویب شورای انقلاب رسید استفاده مستشاران نظامی آمریکا در ایران را لغو کرد.

۲ لایحه "کاپیتولاسیون" در سوم مرداد ماه ۱۳۴۳ به تصویب سناتورهای مجلس سنا رسید و در تاریخ ۱۳۴۳/۷/۲۱ به تصویب نمایندگان مجلس شورای ملی رسید. متن لایحه به این صورت بود: "ماده واحده با توجه به لایحه شماره ۱۸ ۲۲۹۱ ۲۱۵۷ ۲۵ ۱۱ ۱۳۴۲ دولت، و ضمائم آن که در تاریخ ۲۲/۱۱/۲۱ به مجلس سناتقدیم شده، به دولت اجازه داده می‌شود که رئیس و اعضای هیاتهای مستشاری نظامی ایالات متحده را در ایران که به موجب موافقتنامه‌های مربوطه در استخدام دولت شاهنشاهی می‌باشند، از مصونیتها و معافیتهایی که شامل کارمندان اداری وقت، موصوف در بند و ماده اول قرارداد وین که در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۱ مطابق ۲۹ فروردین ماه ۱۳۴۰ به امضا رسیده است، می‌باشد برخوردار نماید."

۳ پس از جنگ دوم جهانی، سازمان ملل متحد کمیسیون حقوق بین‌الملل خود را مامور تهیه و تنظیم یک قرارداد عمومی و جهانی در خصوص روابط سیاسی بین دول جهان نمود. پس از سالها بحث و بررسی، طرح پیشنهادی این کمیسیون مشتمل بر یک مقدمه و ۵۳ ماده و ۲ پروتکل(نحوه اجرای عهدنامه) از طریق مجمع عمومی شرکت کننده در کنفرانس وین، با عنوان "پیمان وین" به تصویب اعضا رسید و از تاریخ پنجم مارس ۱۹۶۵ مطابق با ۱۳۴۳/۱۲/۱۴ در مورد ایران لازم‌الاجرا گردید. کاستیهای پیمان وین در سال ۱۹۶۷ با حفظ طرح کلی مرتفع گردید و در ۷۹ ماده از جانب سازمان ملل متحد پیشنهاد داده شد و به تصویب رسید. دو ماده از این پیمان جدید مورد اعتراض حضرت امام خمینی(ره) قرار گرفت.

۴ مرحوم حاج مهدی بهادران از چهره‌های فعال هیاتهای مؤتلفه اسلامی در سال ۱۳۴۳ بود که بعد از اعدام انقلابی حسنعلی منصور منتهامتواری شد. ایشان در سال ۱۳۷۶ پس از یک دوره طولانی انزوا از دنیا رفت و حضرت آیت‌الله العظمی منتظری نیز برای خانواده ایشان پیام تسلیتی ارسال داشتند.

سخنرانی آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله نجفی در ارتباط با کاپیتولاسیون

س: در رابطه با همین قضیه کاپیتولاسیون و موضع قاطع مرحوم امام و سخنرانی ایشان و تاثیر آن بر روند مبارزه و نیز موضع سایر مراجع و مدرسین حوزه و نیز بازداشت و تبعید امام به خارج کشور اگر چیزی به یاد دارید یک مقدار مفصلتر بیان بفرمایید.

ج: پس از اینکه آیت‌الله خمینی در منزلشان راجع به این موضوع صحبت کردند شرایط جوری بود که آقای شریعتمداری و آقای مرعشی‌نجفی هم باید صحبت می‌کردند، وقتی صحبت امام تمام شد من داشتم می‌رفتم دیدم آقای شریعتمداری هم در خانمشان دارد صحبت می‌کند، بلندگو گذاشته بودند و مردم در کوچه داشتند گوش می‌کردند، جمعیت مثل خانه امام نبود و صحبت ایشان هم نرمتر از امام بود و به عنوان نصیحت می‌گفتند: استقلال کشور را بایستی حفظ کرد، این لایحه خلاف استقلال کشور است و... آقای مرعشی را هم گفتند صحبت کرده اما آقای گلپایگانی را من یادم نیست صحبت کردند یا نه. در آن زمان مجلس هم با یک قیام و قعود این لایحه را تصویب کرده بود البته بسا یک اکثریت خیلی کم، خیلی از نمایندگان حتی آنها هم که با روحانیت نبودند با این لایحه مخالف بودند، گویا با زور و تهدید امضا گرفته بودند، شاید بعضی هم متوجه مضار و نتایج و عواقب خطرناک آن نشده بودند.

س: رای‌گیری در مجلس بعد از صحبت امام بود یا قبل از آن؟

ج: نه، قبلش بود، همان وقت که مجلس سنا تصویب کرده بود، خبر به امام رسید و تا رفت قضیه پخته شود و امام اعلامیه را مهیا کنند مجلس شورای ملی هم تصویب کرده بود.

س: اعلامیه امام غیر از تهران در جاهای دیگر هم پخش شد؟ چه کسانی آنها را پخش می‌کردند؟

ج: بله در جاهای دیگر هم پخش شد، اما پخش این اعلامیه در تهران بخصوص در شمال شهر خیلی مهم بود، در آن زمان اعلامیه برای شهرستانها به وسیله اشخاص فرستاده می‌شد، یک نفر به مشهد می‌رفت و تعدادی می‌برد، یکی به شیراز و اصفهان می‌رفت تعدادی می‌برد و در آنجا توسط افراد علاقه‌مند پخش می‌شد، جامعه مدرسین در آن روز بازوی اجرایی امام و مراجع محسوب می‌شد و در پخش این اعلامیهها نقش فعالی داشت.

تبعید امام خمینی به ترکیه و ادامه مبارزه در ایران

س: پس از قضیه کاپیتولاسیون که امام به ترکیه تبعید شدند (۱) چه نوع اقدامات و عکس‌العملهایی نظیر: ارسال پیام، تلگراف یا احیانا تظاهرات از طرف حوزه علمیه و مراجع یا از طرف شخص حضرتعالی صورت گرفت، و آیا قضیه امام در ترکیه مسکوت ماند یا از طرف روحانیون و مردم روی آن کار می‌شد؟

ج: وقتی که امام را گرفتند برای اینکه خانه امام خالی نباشد شاگردان ایشان وظیفه خود می‌دانستند که اطراف حاج آقا مصطفی جمع شوند و خانه امام را خلوت نگذارند، بالاخره ایشان پسر امام بود و بعلاوه مرد فاضل و عاقل و متدینی بود و اهل هوی و طالب مقام نبود، حاج آقا مصطفی هم با اسکورت راه افتاد خانه آقای گلپایگانی و آقای مرعشی به عنوان استمداد که آنها را به حرکت بیندازد، من او را بر این کار تشویق می‌کردم. دستگاه دید حاج آقا

مصطفی دارد فعالیت می‌کند، ما خانه امام را پر می‌کردیم، می‌گفتیم حالا لازم است خانه امام خالی نماند که آنها بگویند اینها را شکست دادیم، خانه امام از آن وقت که خود امام بودند بیشتر شلوغ می‌شد، ما وظیفه‌مان می‌دانستیم برویم آنجا، بالاخره حاج آقا مصطفی را هم بازداشت کردند و بردند گویا زندان قزل‌قلعه تهران و پس از ۵۷ روز ایشان را موقتا آزاد کردند تا با خانواده‌اش خداحافظی کند و برگردد و چون برنگشت دوباره او را بازداشت کردند و فرستادند ترکیه نزد والدشان. آن وقت پرداخت شهریه امام‌پرای ما خیلی مهم بود، سعی کردیم به هر شکل شده شهریه امام را تامین کنیم، راه افتادیم این طرف و آن طرف تهران و جاهای دیگر از افراد مختلف پول می‌گرفتیم که شهریه ایشان داده شود. آقای حاج آقا شهاب اشراقی (داماد امام) و آقای حاج شیخ محمدصادق تهرانی و آقای حاج شیخ علی‌اکبر اسلامی تربتی (پدر خانم آقای مروارید) خانه امام می‌نشستند و آنجا را اداره می‌کردند. در این اثنا آقای اشراقی را هم‌به‌همدان تبعید کردند، آنها می‌خواستند خانه امام از هم بپاشد ولی ما نمی‌گذاشتیم، ما حتی المقدور سعی خودمان را می‌کردیم.

۱ امام خمینی در شب سیزده آبان ۱۳۴۳ توسط صدها کماندو که از در و دیوار وارد خانه ایشان شده بودند بازداشت و سپس به ترکیه تبعید شدند.

سخنرانی اینجانب در مدرسه فیضیه

پس از اینکه مدتی از تبعید امام گذشت کم‌کم نام و یاد ایشان هم داشت متروک می‌شد، ما برای زنده نگاه داشتن قضیه و نیز به عنوان اعتراض به دستگاه پیشنهاد کردیم یک جلسه‌ای در مدرسه فیضیه گرفته شود، در آن جلسه اول بنا بود بعضی از فضلا منبر بروند که گویا رای آنها را زدند، در نتیجه آقای حسین نوری و آقای مشکینی و من منبر رفتیم. تا آن موقع من مدرس بودم و در حوزه کسی مرا به عنوان منبری نمی‌شناخت، جمعیت زیادی هم جمع شده بودند و در تسبیح صلوات می‌فرستادند، پشتبام مدرسه فیضیه هم از نیروهای شهربانی پر شده بود، اسلحه‌های خود را طوری گرفته بودند مثل اینکه می‌خواستند الان ما را به رگبار ببندند، آنها با این کارها می‌خواستند رعب و وحشت ایجاد کنند. ابتدا آقای نوری یک منبر کوتاه رفت، آقای مشکینی هم یک منبر عربی، فارسی و ترکی رفت، چون در حوزه قضیه ترک و فارس مطرح شده بود و فارسها به آقای شریعتمداری اعتراض می‌کردند که شما کوتاهی می‌کنید و تقریبا داشت جنگ ترک و فارس شروع می‌شد، ظاهرا آقای کروبی و بعضی دیگر در اعتراض به آقای شریعتمداری نقش داشتند و در حوزه عکس‌العمل پیدا کرده بود، آقای مشکینی می‌خواست در این اثنا جنگ ترک و فارس راه نیفتد و یک ارتباطی بین افراد ایجاد نماید و دفاعی هم از آقای شریعتمداری شده باشد، بالاخره آقای مشکینی هم یک منبر این‌جوری رفت. بعد من رفتم منبر و خطبه امام حسین (ع) در تحف‌العقول را خواندم، گفتم من منبری نیستم اما به عنوان وظیفه این خطبه را برای شما می‌خوانم، آن وقت به مناسبت مضامین خطبه راجع به امر به معروف و نهی از منکر صحبت کردم و گفتم: "حوزه علمیه قم که روح‌الله در آن نباشد روح ندارد، اکنون حوزه یک پی‌کر بی‌روح است، روح خدا باید در حوزه باشد، چراساکت نشسته‌اید، خمینی باید برگردد" جمعیت هم صلوات می‌فرستادند، بعد گفتم: "وظیفه همه است که ساکت مانند،" مجاری‌الامور بیدالعلما بالله الامنا علی حرامه و حلاله "و شما وظیفه خود را ترک کرده‌اید و برای همین است که شکست می‌خورید." خلاصه منبر را تمام کردم و آمدم پایین، جمعیت

اطراف مرا گرفت و از طریق کتابخانه مدرسه فیضیه مرا فراری دادند، چند شب هم به منزل ترفتم تا بعدا آنها از آسیابافتاد البته آن وقت مرا نگرفتند ولی این منبر جزو پرونده من شد و بعدا که مرا بازداشت کردند از انگیزه تشکیل این جلسه و مطالب آن سخنرانی بازجویی می کردند.

تلاش برای تعطیلی درسهای حوزه

س: پس از تبعید آیت الله خمینی به ترکیه علاوه بر برگزاری این جلسه سخنرانی که فرمودید آیا اقدام دیگری برای بازگرداندن ایشان صورت گرفت؟ اگر مطلبی در این زمینه در خاطر دارید بفرمایید.

ج: به عنوان اعتراض به تبعید ایشان تصمیم گرفتیم چند روز حوزه را تعطیل کنیم، در همین رابطه جلسه گرفتیم که جلسه اول آن منزل من بود، جلسه بعد منزل آقای مشکینی بود. در این جلسات بعضی با تعطیل درسهای مخالف بودند و بعضی موافق، ما می خواستیم حوزه را تعطیل کنیم و منعکس کنیم که این تعطیلی به عنوان اعتراض به تبعید امام است. در این جلسات اکثر مدرسین حوزه بودند، شب دوم که منزل آقای مشکینی بودیم بنا بر این شد که برویم منزل مراجع و از آنها بخواهیم درسهای خود را تعطیل کنند. آن شب بنا شد من و آقای فاضل لنکرانی و آقای محمدی گیلانی و حاج آقا مهدی حائری تهرانی برویم منزل آقای شریعتمداری، ما چهار نفر رفتیم منزل آقای شریعتمداری. هفت هشت نفر از علمای تبریز هم دور آقای شریعتمداری بودند، من هم به عنوان سخنگو تعیین شده بودم، پس از سلام و احوالپرسی به آقای شریعتمداری گفتم: "آقای خمینی در تبعید است بالاخره بایستی یک اقدامی کرد، حالا کاری از ما بر نمی آید ما به نظرمان آمده که چند روز حوزه را به عنوان اعتراض تعطیل کنیم." در آن ایام علیه دارالتبلیغ آقای شریعتمداری اعلامیههایی پخش شده بود و در ذهن ایشان این بود که محمد ما در این اعلامیهها دست دارد، بالاخره با اینکه ایشان مرد حلیمی بود آن شب یکدفعه عصبانی شد و گفت: "بله آنجا نشسته آید برای خودتان تصمیم می گیرید، می خواهید بیایید عقایدتان را به ما تحمیل کنید، آن زمان گذشت که آقایان مدرسین می آمدند عقایدشان را به ما تحمیل می کردند مثل اینکه می خواستند بگویند ما آن وقت مجبور بودیم نظرات شما را اجرا کنیم، حالا دیگر اجباری نداریم مناصلا این جور چیزها را حرام می دانم، این کارها که نظم را به هم بزنند من حرام می دانم." گفتم: "ما که نیامده ایم از شما استفتا کنیم که حرام می دانید یا حلال، این درسهایی که شما خوانده اید ما هم خوانده ایم، ما که از پشت کوه نیامده ایم، این چه برخوردی است که می کنید؟" حاج آقا مهدی حائری هم یکی دو کلمه گفت، بعد آقای شریعتمداری گفت: "شما اگر راست می گوی جلوی پسرت را بگیر، این پسر شما علیمدارالتبلیغ ما اعلامیه می دهد"، گفتم: "من خبر ندارم، بر فرض هم پسر من اعلامیه داده باشد ربطی به من ندارد، آنچه ما می خواهیم به شما بگوییم این است که آقای خمینی بالاخره مرجع تقلید است از قم تبعید شده و شما با ایشان هم دوره هستید بالاخره یک اعتراضی بکنید، و تعطیلی حوزه یک نوع ابراز انزجار از این کار است ما چیز دیگری نخواستیم."

بالاخره آن شب ایشان تند شد ما هم تند شدیم و زمینه بازداشت من هم تقریباً از همین جا شروع شد، یکی از آقایان تبریز که آنجا بود نیز بمن می گفت مزاحم آقا نشوید فسر دای آن شب آقای شریعتمداری رفته بودند برای درس و روی منبر گفته بودند: "بله آمده اند به من تحمیل کنند که حوزه را تعطیل کنیم." ساواکیها هم مرتب اطراف خانه آقای شریعتمداری بودند و اوضاع بحرانی بود. دولتیها می دانستند که خبری هست، جلسه خانه ما و جلسه خانه آقای مشکینی به آنها گزارش

شده بود. اینکه می‌دیدند مثلاً بیست و سه‌چهار نفر از مدرسین جمع می‌شوند در منزل یک‌کنفر، برای آنها مساله بود رفتن ما به منزل آقای شریعتمداری هم از دید ساواک پنهان نبود، آقای شریعتمداری هم که با صحبت کردن خود سر درس مساله را آفتابی کرد و تقریباً خود را کنار کشید، ایام نزدیک عید نوروز بود و بالاخره روز عید آمدند مرا بازداشت کردند و پرونده من از اینجا شروع شد که شما می‌خواستاید حوزه علمیه را به هم بزنید.

ضمناً یادآور می‌شود آن شب برای رفتن به منزل آیت‌الله شریعتمداری من و آقایان فاضل‌لنکرانی و حائری تهرانی و محمدی‌گیلانی، و برای منازل دیگر آقایان دیگری تعیین شدند، و اینکه در برخی نوشته‌ها برای منزل آقای شریعتمداری نام آقای هاشمی هم ذکر شده صحیح نیست و ممکن است وقتی دیگر بوده است.

س: در جلساتی که منزل حضرتعالی و آقای مشکینی تشکیل شده بود گویا بعضی افراد اعتراض داشتند که قضیه کاپیتولاسیون یک چیز مردمی نیست و مردم چیزی از آن نمی‌فهمند و نمی‌توان به عنوان یک شعار مذهبی روی آن تکیه کرد، آیا این مطلب صحت دارد؟

ج: بله، بعضی صحبت می‌کردند که این یک چیز مذهبی نیست، بنا شد اگر راجع به دین و مذهب کوتاهی و اهانتی شد ما اقدام کنیم و این مسائل مربوط به دین نیست. من از این مطلب خیلی عصبانی شده بودم و می‌گفتم اینها استقلال کشور ایران را زیر پا گذاشته‌اند و شما می‌گویید این امر مذهبی نیست آنها می‌گفتند دولت می‌خواهد به مستشاران آمریکا مصونیت بدهد این چه ربطی به اسلام و دین دارد؟ مسائل مربوط به انجمنهای ایالتی و ولایتی مربوط به مذهب بود اما این یک مساله سیاسی است و هیچ ربطی به ما آخوندها ندارد، حتی شنیده می‌شد بعضی از مراجع هم این حرف را می‌زدند.

اعلامیه‌ها و نامه‌های سرگشاده اқشار مختلف

س: از قرار اطلاع به دنبال تبعید آیت‌الله خمینی نامه‌های اعتراضیه‌ای به صورت سرگشاده و به شکل طومار و با امضاهاى مختلف اصناف و اقشار مردم و طلاب برای سفارتخانه‌های کشورهای اسلامی در تهران ارسال گردید و گویا مرحوم شهید محمد هم در این قضیه فعال بود، اگر چیزی از جزئیات آن به یاد دارید بفرمایید.

ج: اجمالاً بعد از تبعید آیت‌الله خمینی اعلامیه زیاد داده شد، حتی شهر به شهر هم اعلامیه می‌دادند مثلاً مشهدی‌ها، اصفهانی‌ها، قمی‌ها، فضلای هر جا به طور مستقل امضا می‌کردند، مرحوم محمد ما هم در امضا گرفتن خیلی نقش داشت، برای سفارتخانه‌های کشورهای مختلف فرستاده می‌شد و اثر خوبی هم داشت، اما جزئیات آن الان یادم نیست می‌توانید از کسانی که مطلع هستند بپرسید، من شنیدم اعتراضیه‌هایی به سفارت ترکیه در تهران فرستاده شده است.

تماس با آیت‌الله حکیم برای رفع شبهات نسبت به آیت‌الله خمینی

س: گویا حضرتعالی در ارتباط با مرجعیت امام خمینی مسافرتی به نجف اشرف داشته و با آیت‌الله حکیم ملاقات و گفتگو نمودید، لطفاً مشروح این ملاقات را بیان فرمایید.

ج: بله، من یک مسافرت به نجف داشتم، آن وقت که آقای خمینی در ترکیه تبعید بود، می‌خواستم بروم خدمت آیت‌الله حکیم راجع به آیت‌الله خمینی با ایشان صحبت کنم، چون می‌دانستم ذهن ایشان را نسبت به آیت‌الله خمینی خراب کرده‌اند، در نجف آقای عمید زنجانی که با همرفیق بودیم و قسمتی از اسفار را پیش من خوانده بود گفت من شما را پیش ایشان می‌برم، آقای عمید مرا نزد آیت‌الله حکیم برد و معرفی کرد که ایشان از مدرسین قم و از فضلا هستند و... من گفتم: آقا من مسائلی راجع به انقلاب ایران و آقای خمینی دارم که وظیفه خود می‌دانم خدمت شما عرض کنم، به ایشان گفتم: درس آقای خمینی در زمان آیت‌الله بروجردی از مهمترین درسها بود و حدود پانصدشصد نفر شاگرد داشت و بعد از فوت آیت‌الله بروجردی ایشان یکقدم هم برای مرجعیت خودش برداشت، به اصرار به او می‌گفتند رسالتان را بدهید چاپ کنند ایشان حاضر نبود، تا اینکه مساله انجمنهای ایالتی و ولایتی پیش آمد و مراجع برای مقابله با آن احساس تکلیف کردند و آیت‌الله خمینی در این امر از همه فعالیت بیشتری داشت و اعلامیه‌های مهمی داد، در نتیجه مردم ایشان را شناختند و به سراغ ایشان آمدند و این‌دیگر ظاهرا برای ایشان گناه نیست چون ایشان وظیفه شرعی‌شان را انجام داده، بعد به آقای حکیم گفتم: "جمعیت نهضت آزادی که آقای مهندس بازرگان در راس آنان آمده بودند قم نزد علامه طباطبایی اصرار کرده بودند که شما یک وقت خصوصی برای ما بگیرید که برویم نزد آقای خمینی، در همان زمان من رفتم خدمت علامه طباطبایی، ایشان به من گفتند آقای خمینی چرا این‌جور می‌کنند؟ گفتم چه کرده؟ گفتند بله آقای مهندس بازرگان و سران نهضت آزادی آمدند اینجا به من گفتند برای صحبت کردن با آقای خمینی برای ما وقت بگیر، من هم به آقای خمینی گفتم، ایشان گفتند: "نه من وقت خصوصی نمی‌دهم، اگر می‌خواهند مثل بقیه مردم بیایند همراه با دیگران ملاقات کنند." آخر این چه اخلاقی است که آقای خمینی دارد من به آقای خمینی گفتم که علامه طباطبایی گله داشتند، آقای خمینی گفتند ایشان بیخود گله داشتند، برای اینکه مبارزات ما مبارزات دینی و اسلامی است و این آقایان حزبی هستند و خلاصه یک جنبه سیاسی دارند و اگر ما بنهضتمان جنبه سیاسی و حزبی بدهیم ما را می‌کویند و زمین می‌خوریم، من با اینکه این آقایان را می‌شناسم و آدمهای خوبی هستند اما چون جنبه سیاسی و حزبی دارند ما نمی‌خواهیم بگویند نهضت ما وابسته به یک حزب خاصی است، ما از آن جهت که عالم دینی هستیم می‌خواهیم وظیفه دینی‌مان را انجام داده باشیم، لذا من گفتم اگر ما خصوصی با اینها ملاقات کنیم یک بهانه می‌شود برای دستگاه و ما را می‌کویند و می‌گویند اینها یک حزب سیاسی هستند که می‌خواهند در مقابل حکومت قیام کنند، من گفتم بسا آقایان نظریاتی قابل استفاده دارند، ایشان فرمودند نظریاتشان را بنویسند یا به شما بگویند و شما به من منتقل کنید، بالاخره من این قضیه را برای آیت‌الله حکیم گفتم، آقای حکیم با تعجب گفتند عجیب، ایشان این جهات را هم رعایت می‌کردند؟ گفتم بله. این معنا برای آقای حکیم خیلی تازگی داشت چون به ایشان گفته بودند که تیپ "نهضت آزادی" و "کمونیستها" هستند که آقای خمینی را تحریک می‌کنند و کار اینها جنبه دینی ندارد. بالاخره من سه ربع ساعت با آقای حکیم صحبت کردم و ایشان هم دقیقا گوش می‌داد، بعد آقای حکیم بلند شد رفت، آقای عمید گفت خیلی خوب شد که شما صحبت کردید، بالاخره آقای خمینی را در ذهن آقای حکیم جا انداختیم و به او شناساندیم. چند دقیقه بعد یک سیدی که از علما و از حواریون آیت‌الله حکیم بود آمد نشست، ایشان آقا زاده یکی از علما بود و از اطرافیان آقای حکیم به حساب می‌آمد، آقای عمید من را به او معرفی کرد که بسلسه



ایشان آقای منتظری از شاگردان آقای بروجردی و آقای خمینی هستند، یک دفعه دیدم سید گفت: "خدا لعنت کند انگلیسیها را خدا لعنت کند انگلیسیها را، یکروز یک سید جمالالدین افغانی درست می‌کنند می‌اندازند جلو یک روز هم یک سید خمینی می‌آید و روحانیت و دین و اینها را..." من گفتم سید این چه حرفهایی است که می‌زنی؟ گفت نخیر شمانمی‌دانید، بالاخره دیدیم اصلاً نمی‌شود بسا او مباحثه کرد، به آقای عمید گفتم پاشو برویم. این‌جور افراد پیش آقای حکیم بودند و ذهن ایشان را مشوب می‌کردند، بالاخره دستهای مختلف این‌گونه جوسازی می‌کردند، ولی من تا اندازه‌ای ذهن آقای حکیم را روشن کردم.

س: حضرتعالی چه مدت در نجف اشرف حضور داشتید و آیا با علمای دیگر هم دیدار فرمودید؟
 ج: من چند روز در نجف و در منزل آیتالله آقای حاج میرزا حسن صافی جلسوس داشتم ایشان از علماست و آدم ملایی است و در اصفهان درس خارج می‌گویند، ما از دوران طلبگی با هم آشنا و رفیق بودیم و در نجف به دعوت ایشان به منزل ایشان وارد شدم و خود و خانواده ایشان جدا مرا شرم‌منده کردند (۱). در مدتی که در منزل آقای صافی بودم علما به دیدن من می‌آمدند، آیتالله خونی هم آمدند، ولسی از بیت آقای حکیم یک نفر هم نیامد، با اینکه آن شب آقای حکیم خیلی حرفهای مرا گوش دادند، معلوم می‌شود باز دوباره مطالبی را به ایشان گفته بودند. به آقای صافی گفتم باز دیدم علما برویم به منزل آیتالله حکیم هم برویم، ایشان گفتند: نه من هرگز نمی‌آیم اینها بد کردند حتی یک نفر را هم برای دیدن شما نفرستادند، گفتم با اینکه نفرستادند ولسی من به عنوان وداع می‌روم. بالاخره شب آخر که می‌خواستم به ایران برگردم رفتیم منزل آقای حکیم، یادم هست جلسه "خاص باهله" گوش تا گوش مجلس افراد نشسته بودند ایشان هم آن بالا نشسته بود، ما از در که وارد شدیم ایشان بلند شد و فرمود بفرمایید اینجا، به اصرار مرا پهلوی خودش نشاند و یک بحث فقهی مطرح شد بعد من گفتم فردا می‌خواهم برگردم به ایران برای خدا حافظی آمده‌ام، ایشان گفتند چقدر زود و خیلی احترام کردند و تا دم در ما را همراهی کردند.

س: حضرتعالی با آیتالله حکیم کدام فرع فقهی را مطرح کردید؟
 ج: راجع به نماز و روزه دانشجویان یا طلبههایی که برای سه چهار سال می‌آیند در حوزه یا دانشگاه درس می‌خوانند، که در این مدت آیا این محل مانند وطن آنان محسوب می‌شود و باید نمازشان را تمام بخوانند یا نه، به ایشان گفتم بعضی‌ها می‌خواهند بگویند نمازشان تمام است، ایشان گفتند عقیده من هم همین است، گفتم چرا؟ ایشان گفتند به نظر من "ان بیوتهم معهم" شامل اینها هم می‌شود، من گفتم به نظر می‌رسد "ان بیوتهم معهم"، کسانی که خانه به دوش هستند "مربوط به کسانی می‌شود که جای معینی ندارند، مانند کشتی‌بانها و چوپانها، ولی اینها جل و پوستشان را پهن کرده‌اند و در محل تحصیل خود زندگی می‌کنند. بعد به ایشان گفتم که خوب است این‌گونه استدلال کنیم که اصل در نماز، تمام خواندن است مگر اینکه مسافر و "ضارب فی الارض" بودن صدق کند، و آدمی که سه چهار سال در یک جا اطاق گرفته و جلو پوست انداخته و زندگی می‌کند به او ضارب فی الارض نمی‌گویند و مسافر به او اطلاق نمی‌شود، و همین که کسی مسافر و ضارب فی الارض نباشد برای تمام خواندن نماز کافی است، لازم نیست صدق وطن بکند، مساله تمامیت نماز

دائرمدار صدق وطن نیست بلکه دائرمدار مسافرنبودن است، ایشان از این استدلال خوشش آمد و در رد آن هم چیزی نگفتند.

۱- مرحوم آیتالله حاج میرزا حسن صافی در مهرماه ۱۳۷۵ شمسی در اصفهان دارفانی را وداع گفتند و در کنار علامه مجلسی به خاکسپرده شدند.

نامهای گسترده علیه آیتالله خمینی به آیتالله حکیم
 س: حضرتعالی آن زمان که نجف تشریف بردید برای تقویت مرجعیت امام غیر از آیتالله حکیم بسا مراجع دیگر هم صحبتی داشتید؟
 ج: صحبت راجع به مرجعیت امام نه، آیتالله حکیم آن وقت تقریباً مرجع عمده ایران بود و با توجه به تسلط حکومت ایران با ایشان ذهن ایشان را نسبت به آقای خمینی مغشوش کرده بودند، من یادم هست یکبار آقای حاج شیخ عبدالجلیل جلیلی کرمانشاهی که از طرفداران آقای خمینی بود گفت: من رفتم به آقای حکیم اعتراض کردم که آقا شما چرا نسبت به آقای خمینی موضع همکساری و همراهی ندارید؟ آقای حکیم گفت نامها را بیلورید، ۲۷ تا نامه از ۲۷ نفر از علمای مهم شهرستانها پیش آقای حکیم بود که در آنها نوشته بودند شما گول حرفهای آقای خمینی را نخورید، اینها یک عده نهضتیهها و بچهها هستند که اطراف ایشان را گرفتهاند و آن وقت که من با آقای حکیم صحبت می کردم این صحبت آقای جلیلی در ذهنم بود که قضیه برخورد آقای خمینی با نهضت آزادی را برای آقای حکیم نقل کردم. آقای جلیلی بعد از تبعید امام به ترکیه اولین کسی بود که از ایران به دیدن ایشان رفت و وقتی هم برگشت ما به دیدن ایشان رفتیم و خیلی خوشحال شدیم که خبر سلامتی امام را آوردند.

انتقال آیتالله خمینی از ترکیه به نجف اشرف
 س: لطفاً بفرمایید علت انتقال آیتالله خمینی از ترکیه به نجف اشرف چه بود؟ شنیده‌ایم که دولت ترکیه نسبت به اینکه کشورش تبعیدگاه ایران باشد حساسیت نشان داده بود، این مساله درست است یا نه؟
 ج: آنچه ما شنیدیم این بود که نمایندگان پارلمان ترکیه پس از اینکه فهمیده بودند آیتالله خمینی در ایران موقعیت دارد و مردم به وی علاقه‌مند هستند به دولت ترکیه اعتراض کرده بودند که مگر کشور ترکیه تبعیدگاه ایران است؟ و دولت ترکیه وقتی دیده بود که این قضیه به صلاح آن کشور نیست به دولت ایران گفته بود ما دیگر نمی‌توانیم ایشان را نگه داریم، لذا ناچار شدند آقای خمینی را فرستادند نجف (۱). آنوقت من یادم هست که مرحوم شهید مطهری می‌گفتند که دکتر اقبال گفته بوده پیشنهاد فرستادن آیتالله خمینی به نجف از ناحیه من بود، من گفتم ما ایشان را می‌فرستیم نجف توی دهان اژدهاها و افعیها، هم ما از دست او نجات پیدا می‌کنیم هم چون آنجا فحول علما هستند ایشان شکست می‌خورد و در حوزه نجف هضم می‌شود. (پیوستهای شماره ۷ الی ۱۰)

س: آیا بردن ایشان به عراق با هماهنگی دولت وقت عراق انجام گرفت؟
 ج: در آن زمان روابط دولت ایران و عراق خوب بود، دولت ایران می‌گفت ما ایشان را آزاد کردیم، نمی‌گفتند به آنجا تبعید است، هدف آنها این بود که ایشان در نجف در مقابل آیتالله حکیم و

آیت‌الله شاهرودی و آیت‌الله خونی شکست بخورد و هضم بشود ولی اشتباه کرده بودند، چون‌اولا استقبال شایانی در کربلا از ایشان شد و آیت‌الله آقای حاج سید محمد شیرازی در کربلا جای نمازش را به ایشان داده بود، در نجف هم درس ایشان گل کرد، بعد کم‌کم شهریه هم شروع کردند، و در آنجا به عنوان یکی از آیات عظام مورد توجه قرار گرفتند.

۱ حضرت امام خمینی(ره) به همراه مرحوم حاج آقامصطفی(ره) در سیزده مهرماه ۱۳۴۴ از ترکیه به عراق منتقل شدند.

نامه امام به اینجانب و تفویض اختیارات تام

در همان ایام نبودن امام در قم یک نامه از طرف امام برای من آمد که این نامه خیلی مهم بود، مضمون این نامه این بود که شما صاحب اختیار تام منزل من هستید، شما در منزل من بنشینید و هر جور مصلحت می‌دانید حوزه و سایر مسائل را اداره کنید، نامه بلندبالایی بود. این نامه را وقتی که ایشان از ترکیه به نجف رفتند برای من فرستاده بودند. این نامه اتفاقا تازه رسیده و در جیب من بود و من داشتم در مسجد امام درس می‌گفتم که مرا بازداشت کردند و بردند ساواک قم، من دیدم اگر این نامه را بگیرند خیلی بد می‌شود، به عنوان دستشویی رفتم بیرون و آن را پاره کردم ریختم دور و خیلی ناراحت بودم که این نامه از بین رفت.

مسافرت مجدد به نجف اشرف

س: حضرت‌عالی گویا مسافرتی هم به نجف داشتید؟

ج: من دو دفعه از ایران به طور قاچاق مسافرت به نجف داشتم، مسافرت اول که با مرحوم آیت‌الله حکیم ملاقات کردم همان وقت بود که امام در ترکیه تبعید بودند و پیش از این جریان آن را به طور کامل نقل کردم، سفر بعدی وقتی بود که آقای خمینی در نجف بودند، و در سفر دوم علاوه بر زیارت عتبات عالیات با آیت‌الله خمینی دیدار داشتم و چند روز در کربلا و نجف با ایشان بودیم.

اعلامیه دوازده نفری در تایید مرجعیت امام خمینی

س: مطرح است که یکی از علل زندانی نمودن حضرت‌عالی تلاش شما برای تثبیت مرجعیت آیت‌الله خمینی و تنظیم اعلامیه دوازده‌امضایی بود، بفرمایید چه کسانی در گرفتن این امضاها جدیت به خرج می‌دادند و چه کسانی بانی این قضیه بودند؟

ج: آن کس که پایه‌گذار این برنامه بود من و آقای ربانی شیرازی بودیم، البته در این امضاها بعضی محکم و قاطع می‌نوشتند بعضی با احتیاط و ترس و لرز، مثلا آقای ربانی شیرازی با اینکه قبلا از طرفداران آیت‌الله گلپایگانی بود و از ایشان ترویج می‌کرد و به من هم اصرار می‌کرد که به طرف آیت‌الله گلپایگانی بروم ولی چون انقلابی بود وقتی موضع‌گیریهای آیت‌الله خمینی را دید آمد به طرف آیت‌الله خمینی و خیلی محکم دنبال مسائل راه می‌افتاد. البته من و شهید مطهری از همان ابتدای فوت آیت‌الله بروجردی نظرمان به آیت‌الله خمینی بود و ایشان را از نظر علمی از دیگران قوی‌تر می‌دانستیم مرحوم آقای ربانی شیرازی (رحمه‌الله‌علیه) (۱) خیلی در مسائل محکم می‌آمد، گاهی ما دونفره به اسم حوزه علمیه قم اعلامیه می‌دادیم، مرحوم محمد ما و آقای غروی علیاری که در قم

بودند خیلی در امضا گرفتنها نقش داشتند، مرحوم محمدبه شکلی برخورد می‌کرد که بسا آنها جرات نمی‌کردند امضا نکنند.

البته یک اعلامیه دیگر هم در این زمینه صادر کردیم، اعلامیه‌ای بود که من و مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی راجع به اعلامیت مرحوم امام نوشتیم (پیوست شماره ۱۱) و منتشر نمودیم. به علاوه من راجع به مرجعیت معظم‌له به برخی از علمای بلاد نیز نامه‌هایی نوشتم و از جمله به آیت‌الله خادمی در اصفهان و آیت‌الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه (پیوستهای شماره ۱۳ و ۱۴)

۱ آیت‌الله ربانی شیرازی در سال ۱۳۶۰ به رحمت ایزدی پیوست و در حرم مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد.

صنور اعلامیه به عنوان حوزه علمیه قم

یک بار من و مرحوم آقای ربانی شیرازی تصمیم گرفتیم برای شب نیمه شعبان در مسجد اعظم به عنوان "حوزه علمیه قم" جشنی را اعلام کنیم و در آن جشن از آیت‌الله خمینی تجلیل بشود، یک اعلامیه هم به همین نام پخش کردیم. اتفاقاً جمعیت زیادی آمدند ما هم در یک گوشه نشسته بودیم، مرحوم آقای آقا محمدحسن فرزند مرحوم آیت‌الله بروجردی هم شرکت کردند. ساواکیها هم خیلی در اطراف پرسه می‌زدند. یکدفعه آقای سید محمود دعایی و جمعی از طلاب در حالی که یک عکس بزرگ از آیت‌الله خمینی دستشان بود وارد مجلس شدند، جمعیت یکدفعه از جا کنده شد و صلوات فرستادند، همه دنبال این قضیه بودند که "حوزه علمیه قم" که اعلامیه را امضا کرده چه کسانی هستند و مساله انعکاس عجیبی پیدا کرد. فردای آن روز ما در منزل مرحوم آقای حاج شیخ عبدالجواد جبل‌عساملی مباحثه داشتیم، ایشان گفت: "حوزه علمیه قم" چه کسانی هستند؟ گفتم: مگر شما در مجلس نبودید همین کسانی که وقتی عکس آقای خمینی آمد همه از جا بلند شدند و صلوات فرستادند، اینها همه حوزه علمیه قم هستند.

یک دفعه دیگر نیز به منظور تجلیل از ایشان و ذکر نام ایشان مجلس یادبود مرحوم آیت‌الله حکیم را به نام "حوزه علمیه قم" در مسجد اعظم اعلام کردیم و بنا بود آقای گرامی منبر برود ولی ایشان عذر آورد چون واقعا خطرناک بود و ساواک تعقیب می‌کرد، اتفاقاً در همان لحظه آیت‌الله شریعتمداری وارد شدند و چون دیدند مجلس ساکت است به آقای حاج سید صالح طاهری خرم‌آبادی گفتند منبر برود و مجلس ختم شد. بالاخره ما با این کارها تلاش می‌کردیم اسم آیت‌الله خمینی در زمان تبعید ایشان در حوزه علمیه قم به فراموشی سپرده نشود.

س: در مورد اعلامیه‌ها و نامه‌هایی که در آن زمان توسط علما و فضلاء حوزه امضا می‌شد علی‌رغم این‌که حضرت‌عالی شخصاً بسیاری از آنها را تنظیم و افراد را به امضا کردن آن تشویق می‌کردید، اما در اکثر موارد مشاهده می‌شود نام حضرت‌عالی بعد از نام دیگران ذکر شده و در ابتدا قرار ندارد، حتی در مواردی نام کسانی که از نظر علمی در رتبه‌های پس از شما قرار دارند یا جزو شاگردان شما محسوب می‌شوند جلوتر از شما آمده است، لطفاً بفرمایید علت این امر چه بوده است و آیا در این زمینه انگیزه خاصی داشته‌اید یا به طور اتفاقی بوده است؟

ج: من اساساً تعمد داشتم که امضای من به عنوان نفر اول نباشد، و این دلایل مختلفی داشتم، از جمله اینکه عنایت داشتم برخی افراد برای اینکه تشویق شوند و به آنها احترام شده باشد اسمشان در اول قرار گیرد، مثلاً سعی می‌کردیم امضای آقای حاج شیخ ابوالفضل نجفی خوانساری حتی الامکان در ابتدا باشد. گذشته از این ساواک نسبت به من حساسیت زیادی داشت و اگر امضای من در اول اعلامیه قرار می‌گرفت ساواک خیلی زود متوجه می‌شد که کار از کجا سرچشمه گرفته و به سرعت به سراغ من می‌آمد و در نتیجه کار ادامه پیدا نمی‌کرد یا روند آن کند می‌شد، ولی نسبت به برخی افراد چنین حساسیتی وجود نداشت و ساواک می‌دانست آنها اهل این قبیل کارها نیستند، البته با همه این احتیاطها عاقبت ساواک همه این کارها را زیر سر من و آقای ربانی شیرازی می‌دانست و در بازجویی‌ها مسئولیت آنها را متوجه مامی کرد، ولی ما دیگر کار خود را به انجام رسانده بودیم.

اما اینکه گفتید برخی از امضاکننده‌ها از نظر علمی در رتبه‌های پایین‌تری بودند، آن وقت اصلاً این مسائل مطرح نبود، قصد ما فقط خدا بود و می‌خواستیم کارها به خوبی پیش برود، علاوه بر اینکه عده‌ای وقتی امضای من را می‌دیدند ترغیب می‌شدند و این اعلامیه‌ها را امضای کردند.

بازدید آیت‌الله حاج آقا حسن قمی از اینجانب در قم
س: گویا آیت‌الله قمی پس از بازگشت از تبعید در زمان رژیم شاه سفری به قم داشتند و حضرتعالی ایشان را به منزل دعوت فرموده بودید؟
ج: بله، آیت‌الله قمی در کرج تبعید بودند، بعد به ایشان اجازه داده بودند که یک سفری به قم بیایند. ایشان در منزلی در محله صفائییه جلوس داشتند، در آنجا ما به دیدن ایشان رفتیم. بعداً آقای حاج احمد آقا فرزند امام به ما پیغام داد که بجاست شما از طرف امام از ایشان تجلیل کنید، من ایشان را دعوت کردم که یکروز برای ناهار به منزل ما تشریف بیاورند. وقتی آقای قمی آمدند آقای حاج آقا رضا صدر هم با ایشان بود چون آقای قمی دایی حاج آقا رضا صدر بود، چنانکه حاج آقا رضا صدر هم دایی خانم احمد آقا خمینی بود. مرحوم حاج میرزا علی‌محدثزاده پسر مرحوم حاج شیخ عباس قمی (صاحب مفاتیح‌الجنان) هم همراه آنان آمده بود.

س: در این جلسه چه چیزهایی مطرح شد؟
ج: عمده راجع به مسائل عمومی انقلاب بود، البته من شنیدم آقای قمی از من و مرحوم آقای ربانی هم خیلی دل خوشی نداشت و گفته بود که آقایان فقط به آقای خمینی توجه دارند و آقایان دیگرا را در نظر نمی‌گیرند. این جلسات بیشتر برای تفاهم و ایجاد جو دوستانه بین نیروهای انقلاب بود.

یادی از شهید محمد منتظری
به همین مناسبت در اینجا مناسب است نامی از فرزند شهید مرحوم محمد منتظری نیز برده شود، ایشان خیلی به زندگی ساده و بی‌تشریفات مقید بود. صبح روز دعوت از آیت‌الله قمی من به او گفتم ایشان امروز مهمان ما هستند شما ظهر زودتر به خانه بیایید. بعداً مادرش گفت: محمد قبل از ظهر به خانه آمد و دید علاوه بر خورش سبزی به سفارش حاج احمد آقا خمینی دو عدد مسرغ هم تهیه

کرده‌ایم، گفته بود: "این زیاده‌روی است و من در سر چنین سفره‌ای حاضر نمی‌شوم"، و به مدرسه برگشته بود.

موضوع دیگر اینکه در همان منزل سابقمان در محله عشقعلی ما یک حمام ساده ساخته بودیم، مرحوم محمد به آن حمام نمی‌رفت و می‌گفت: "حمام در منزل جنبه اشرافی دارد و همه مردم تمکن آن را ندارند که در منزل حمام داشته باشند و لذا من از آن استفاده نمی‌کنم، زیرا در روح من اثر سو دارد." من می‌گفتم حالا که ساخته شده از نظر اقتصادی به نفع است که از آن استفاده کنی ولی او نظر دیگری داشت و مقید بود به ساده زیستن و حذف تشریفات به طور کلی، و در این جهت بسیار مصر بود، رحمه الله علیه و حشره مع اولیائه المقربین. محمد عاشق اسلام و انقلاب و مبارزه در راه حق و عدالت بود، و در این راه بیشترین مراحل عمر خود را در زندانها و غریت و آوارگی سپری نمود و آخر الامر در حادثه دلخراش انفجار حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ به معیت هفتاد و دو تن دیگر از شخصیت‌های ارزنده انقلاب از جمله مرحوم آیت‌الله دکتر بهشتی به دست کجاندیشان منحرف به شهادت رسید و ما عزادار شدیم، در این رابطه مرحوم امام برای من پیام تسلیتی فرستادند که من هم جوابیه‌ای برای ایشان ارسال کردم، (پیسوستهای شماره ۱۵ و ۱۶)، و باید گفت تنها چیزی که تا اندازه‌ای موجب تسلیت بازماندگان است:

۱. اجر و ثوابی است که خداوند کریم برای شهدای راه حق وعده داده است.

۲. دو یادگار و فرزندان خوب و با ارزش آن مرحوم، وحیده خانم و آقازهیر منتظری، که وحیده هنگام شهادت پدر یکساله بود و زهیر پس از شهادت آن مرحوم به دنیا آمد، حفظهما الله تعالی و رزقهما خیر الدارین بحق محمد و آله الطاهیرین.

فصل پنجم
خاطرات تبعید
(۱۳۵۴-۱۳۴۶ ه.ش)

نخستین تبعید در آستانه تاجگذاری شاه
 حادثهای عجیب در تبعیدگاه مسجد سلیمان
 درگذشت میزبان و سکونت در مسجد شهر
 یک حادثه دیگر
 بازدید از آیتالله حاج شیخ محمدتقی شوشتری
 اعلامیه از تبعیدگاه برای کمک به محرومان و بیچارگان
 تبعید به نجف آباد
 وکالت تامه از طرف امام خمینی
 فوت مادر و تشریف به مکه مکرمه
 اقامه نماز جمعه در نجف آباد
 تشکیل نماز جمعه با تحریک ساواک برای مقابله با نماز جمعه
 توطئه ساواک برای وابسته نشان دادن نیروهای مبارز
 تلاش ساواک برای اصلی جلوه دادن مسائل فرعی
 تشکیل کلاس عربی برای بانوان
 خواندن نماز استسقا و بارش باران
 کسالت شدید و مسافرت به شمال
 طبس سومین تبعیدگاه
 چگونگی و علت تبعید بیست و پنج نفر از علما و مدرسین
 ورود به طبس و سکونت در مدرسه علمیه
 شروع نماز جماعت و نماز جمعه در طبس
 تعویض رئیس شهربانی و شدت گرفتن اوضاع
 صدور اعلامیه از طبس در باره اختلافات داخلی
 احضار به مشهد و بازداشت سه روزه
 بازگشت به طبس و استقبال عظیم مردم
 ماجرای کتاب شهید جاوید و تحریکات پیرامون آن
 جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل و تلگراف به انور سادات
 خلخال چهارمین تبعیدگاه
 تلاش در جهت ایجاد ارتباط با علما و مردم
 ملاقات آیتالله مطهری و آیتالله موسوی اردبیلی
 ملاقات آقای هاشمی و کسب اجازه برای مصرف بخشی از وجوهات در مصارف انقلاب
 سقز آخرین تبعیدگاه
 تماس با روحانیون اهل سنت
 تلگراف اعتراض از سقز به وزیر دادگستری
 سرمای زمستان و یخبندان در سقز
 بازداشت و ضبط کتاب و نوشتنها

نخستین تبعید در آستانه تاجگذاری شاه

س: برای اینکه صحبت یک مسیر منظمی داشته باشد چنانچه صلاح بدانید در اینجا بپردازیم به جریان تبعیدهای متعددی که حضرتعالی داشتید و بعد خاطرات دوره زندانها را مورد گفتگو قرار دهیم، لطفاً بفرمایید نخستین تبعید حضرتعالی به کجا و به چه مناسبت انجام گرفت؟

ج: اولین تبعید من در ارتباط با تاجگذاری شاه بود، شاه در چهارم آبان ماه ۱۳۴۶ تاجگذاری کرد، در ورقهای که در ساواک قم به من نشان دادند مطلبی قریب به این مضمون آمده بود: "چون ایام تاجگذاری اعلیحضرت است و احتمالاً وجود فلانی در قم مضر به امنیت است مدت سه ماهه مسجد سلیمان تبعید می‌گردد و..."

من آن وقت تازه از زندان آزاد شده بودم، مرا اول بردند ساواک بعد تحویل دوتا مامور دادند، از این استوارهای ژاندارمری، که مرا با قطار ببرند مسجد سلیمان تحویل دهند، وقتی مرا سوار قطار کردند آقای حاج رستم رستمی که همانجا اطراف ساواک مواظب بوده که مرا کجا می‌برند دیده بود که مرا سوار قطار کردند محل ساواک قم کنار ایستگاه قطار است خلاصه به یک زحمتی خودش را رساند و یک مقدار پول به من داد، من هم به او گفتم بنیاست مرا به مسجد سلیمان ببرند. در بسین راه ژاندارمها خیلی بدرفتاری می‌کردند، برای نماز هر چه من اصرار کردم پیاده شویم گفتند نه، می‌ترسیدند فرار کنم، مجبور شدم همانجا در قطار وضو بگیرم و نماز بخوانم، وقتی به دستشویی می‌رفتم می‌آمدند باتفنگهایشان پشت در دستشویی می‌ایستادند. گاهی با من بحث می‌کردند، می‌گفتند آقا شما از آب و هوای این کشور استفاده می‌کنید چرا به اعلیحضرت دعا نمی‌کنید، گفتم مگر آب و هوای کشور مال اعلیحضرت است، می‌گفت بله، من گفتم اگر امنیت را بگویی یک چیزی است ولی آب و هوا که مال اعلیحضرت نیست، خلاصه خیلی بد عمل می‌کردند. به اهواز که رسیدیم از قطار پیاده شدیم آنها می‌خواستند برای رفتن به مسجد سلیمان اتوبوس بگیرند من معمم بودم و آنها هم با دوتا تفنگ به همراه من، دیدم خیلی زنده است حالا مردم فکر می‌کنند که این آشپخ دزدی کرده است، من به آنها گفتم یک ماشین سواری بگیرید، گفتند ماشین سواری پولش زیاد است، گفتم پول آن را من می‌دهم، بالاخره یک ماشین سواری گرفتند و کرایه آن را من دادم، خیلی خوشحال شدند که حالا بر می‌گردند پول کرایه را هم می‌گیرند، مرا بردند در فرمانداری مسجد سلیمان تحویل بدهند، وقتی وارد فرمانداری شدیم دیدم یک نفر آمد جلو و گفت: "آقای منتظری به شهر ما خوش آمدی من "جلیلی کرمانشاهی" بخشدار اینجا هستم، فرماندار هم خیلی مرد خوبی است الان می‌آید"، به آنها هم گفت ایشان را تحویل بدهید و بروید. مامورین با آن بداخلاقیهایی که با ما کرده بودند خیلی جا خوردند، بعد آقای جلیلی که از جلیلی‌های کرمانشاه بود تلفن کرد فرماندار هم آمد، شخصی بود به نام "منوچهر تفضلی"، او هم خیلی احترام کرد و گفت من پسر خواهر دکتر اقبال هستم، بعد گفت شما اینجا کسی آشنا ندارید؟ گفتم یک قوم و خویشی اینجا داریم اما معلوم نیست خوششان بیاید من با این شرایط به خانمشان بروم، گفت نه شما باید منزل یک اهل علم باشید. ماشین لوکسی هم

داشت، مرا سوار ماشین کرد و برد خانه مرحوم آقای حاج سید فخرالدین آل محمد که یک سید محترمی بود و آقا و روحانی شرکت نفت هم بود، از طرف شرکت نفت در خانه اش گاز و آب کشیده بودند. آنجا کسی از افراد عادی در خانه اش لوله کشی آب نداشت اما ایشان را چون عضو شرکت حساب می کردند در خانه اش آب لوله کشی کرده بودند، آدم بدی نبود، بالاخره به ایشان گفت آقا برایتان مهمان آورده ام. بعد یک روز رفت تهران وقتی برگشت آمد به دیدن من و گفت من در اول ملاقاتی که با شما داشتم به شما اراادت پیدا کردم و الان من خیلی ارادتم زیادتر شد چون آقای مهاجری داماد آقای محمدی گیلانی که از دوستان من می باشد گفتند من شاگرد آقای منتظری هستم و...، خلاصه فرماندار هر روز یا یک روز در میان می آمد از من احوال پرسسی می کرد و مساله می پرسید، یک روز باریس ساواک آنجا آمد، شخصی بود به نام "سرهنگ سالاری"، او یک مقدار توهین کرد ولی ایشان مانع شد و گفت شما قدر این آقا رانمی دانید، خلاصه همه جا از من دفاع می کرد.

آقای حاج سید فخرالدین آل محمد یک اطاق بیرونی داشت، من در اطاق بیرونی ایشان بودم، البته حالا فوت شده خدا رحمتش کند روزهای آمد بحث طلبگی می کرد و مسائل ارث را می پرسید چون مراجعات این جویری زیاد داشت، گاهی از شرح لمعه یک جایی را می پرسید، مرد فاضلی بود. ایشان یک پسر برادر داشت به نام آقای حاج آقائقی که در شرکت نفت پست بالایی داشت، او هم ماشین سواری داشت گاهی مراسم سوار می کرد می برد این طرف و آن طرف می گرداند و خیلی گرم می گرفت، خدا خیرشان بدهد. کم کم ماه رمضان شد، افراد دعوت می کردند علما و بزرگان می آمدند و ما هم جزو مدعوین بودیم.

رئیس شهربانی آنجا خیلی آدم خشنی بود، در همان روز اول آمد و گفت: "آشیخ اینجا آخوندبازی در نیآوری مقررات این است که هر روز باید بیایی شهربانی دفتر را امضا کنی"، من هم جلوی فرماندار با او برخورد کردم و گفتم: "این قدر نمی خواهد تند بروی من اگر بچه حرف شنوی بی بودم به اینجا نمی آمدم من پام را دم شهربانی نمی گذارم" و بالاخره هیچ وقت به شهربانی آنجا نرفتم. خلاصه رئیس شهربانی و رئیس ساواک آنجا تند بودند، اما فرماندار آنجا خیلی گرم می گرفت.

حادثای عجیب در تبعیدگاه مسجد سلیمان

در همین ایام که من منزل آقای حاج سید فخرالدین آل محمد بودم یک شب حادثه عجیبی پیش آمد و آن این بود که در اتاقی که من بودم لوله کشی گاز بود، یک روز اینها می خواستند لوله ای را درست کنند گاز را قطع کرده بودند، گویا نقص فنی بوده، بعد نصف شب گاز وصل می شود و چون گاز کشی آنجا روی اصول فنی نبود لذا اطاق من پر از گاز می شود من هم در اطاق خوابیده بودم. آقای حاج سید فخرالدین در این دو ماه که من آنجا بودم هیچ شبی نیامد سراغ من، ولی آن شب یکساعتی بعد از نصف شب آمد در را باز کرد و گفت آقا پاشو پاشو ببینم چه خبر است گفت: من بی خوابیم افتاد ناراحت بودم آمدم در را باز کردم دیدم اتاق پر از گاز شده، اگر من تدری دیرتر آمده بودم تلف شده بودی من خواب بودم و اتاق پر از گاز شده بود ایشان می گفت این از جانب خدا بود که من بی خوابیم بیفتد و بیایم سری به شما بزنم و حادثه ناگواری اتفاق نیفتد.

در گذشت میزبان و سکونت در مسجد شهر

باز حادثه دیگری که چند شب بعد اتفاق افتاد فوت آقای حاج سید فخرالدین بود. یک شب فرماندار و چند تن دیگر در منزل حاج سید فخرالدین به دیدن ما آمده بودند، ایشان هم بود، فرماندار گفت شما راجع به ریش تراشی دلیلی دارید، من از روی مزاح گفتم بله، به یک طلبه ای گفتند چه دلیلی داریم که آدم باید ریشش را بگذارد؟ گفت قرآن می گوید: "وریشا و لباس التقوی" بعد دیگری گفت خدا می گوید: "ذلک خیر" یعنی لازم نیست ریش بگذارید، خدا رحمتش کند حاج سید فخرالدین آن شب خیلی خندید، و برحسب ظاهر سالم بودند ولی دو ساعت بعدش بیچها آمدند گفتند ایشان سگته کرد، همان شب در خانه شان ایشان سگته کرد و از دنیا رفت، تشییع جنازه مفصلی از ایشان کردند، ایشان سید محترمی بود از اهواز و جاهای دیگر زیاد آمدند. من هم خیلی ناراحت شدم که در خانه ایشان بودم و ایشان از دنیا رفت.

بعد از این جریان دیگر من در خانه ایشان نماندم، اناشم را جمع کردم رفتم در مسجد، مسجد یک اطاق کوچک داشت، گفتم من در همین جامی مانم، در آن وقت آقای حاج شیخ محمد باقر رفیعی اراکی از طرف آیت الله گلپایگانی آنجا بود و آقای مسجد سلیمان محسوب می شد، آقای حاج سید محمد علم الهدای خراسانی هم به مناسبت ماه رمضان از طرف آیت الله گلپایگانی آمده بود آنجا منبر می رفت، آقای حاج سید محمد به آقای رفیعی گفته بود که فلانی آمده است در مسجد و درست نیست که ایشان آنجا باشد، بالاخره آمدند و اصرار کردند که مرا به منزل ببرند، من گفتم نه مزاحمت است و من در همین مسجد می مانم. شام و ناهارمان را با آقای علم الهدی در منزل آقای رفیعی می خوردیم و برای استراحت و خواب در مسجد بودم. البته یک همشهری هم آنجا داشتم آقای حسن خزائلی پسر مرحوم حاج قنبر که قبلا همسایه خانه ما بود و در شرکت نفت مقام بالایی داشت، ایشان هم گاهی اوقات می آمد مرا دعوت می کرد و به منزل خود می برد و خیلی با محبت برخورد می کرد، خلاصه حدود بیست روزی به این شکل بودم تا آمدند گفتند مدت تبعید شما که سه ماه بوده تمام شده و می توانید برگردید. جالب این که من در همان اول به تبعید خود اعتراض و به دستگاه قضایی آن روز شکایت کردم ولی پس از انقضای مدت تبعید و گذراندن آن نامه ای آمد که شما برای رسیدگی به شکایت خودتان به تهران بیایید و وکیل تعیین کنید، که فرماندار با خنده و تعجب این موضوع را به من ابلاغ کرد. عجبا به این قبیل دستگاههای قضاوت عادلانه که البته الان هم متأسفانه بر همان روال می باشد اگر نخواهیم بگوییم که بدتر شده است.

یک حادثه دیگر

یک شب من در منزل آقای حاج سید فخرالدین خوابیده بودم، ماموری از شهربانی آمد و سراغ آقای حاج سید محمود دعایی را که از دوستان و از افراد مبارز و فعال بود از من گرفت، گفتم من از ایشان اطلاعی ندارم، گفت: "ایشان فراری است و آمده است نزد شما"، گفتم: "شخص فراری چگونه ممکن است بیاید نزد من تبعیدی که زیر نظر شما هستم؟".

بالاخره آنان رفتند و بعد از مدتها من این داستان را برای مرحوم آقای قائمی که عالم آبادان بود تعریف کردم، ایشان گفتند این نان را من برای شما پختم، آقای دعایی در حال فرار آمده بود آبادان که من ایشان را به عراق بفرستم و ایشان در مدرسه ما بود و جریان نزد دولتیها لورفته بود، مامورین آمدند در مدرسه و از من سراغ ایشان را گرفتند در حالی که ایشان در مدرسه بودند و من